

سوزیده

● حبیب حسینی اعلاء
«یاری»



سرشناسه : محسنی اعلا حبیب، ۱۳۱۵ -
عنوان و نام پدیدآور : شوریده/ شاعر: حبیب محسنی اعلا مختص به یاری.
مشخصات نشر : تبریز: اختر، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری : ۲۳۲ ص.
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۵۱۷-۵۰۵-۲ :
وضعیت فهرست نویسی : فیا
موضوع : شعر فارسی - قرن ۱۴
موضوع : شعر ترکی آذربایجانی - ایران - قرن ۱۴
رده بندی کنگره : ۱۳۹۳ش ۹۴۵۶ح/ PIR۸۳۶۱
رده بندی دیویی : ۸۷۱/۶۲ :
شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۷۳۱۰۰



شوریده

حبیب محسنی اعلا مختص به «یاری»
حروفچینی: موسسه آذین کامپیوتر ۳۵۲۴۷۰۵۱
لیتوگرافی چاردیز • چاپ پرنیان • صحافی امین
چاپ اول ۱۳۹۳ • ۲۳۲ صفحه • قطع وزیری • ۱۰۰۰ جلد
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۱۷-۵۰۵-۲

مرکز فروش: تبریز- اول خیابان طالقانی، نشر اختر
تلفن: ۳۵۵۵۵۳۹۳-۴۱

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

فهرست

۶	مقدمه
۱۵	بخش اول اشعار فارسی
۱۶	یا هو
۱۷	غزل
۱۸	پند و اندرز
۱۹	بی‌وفا
۲۰	پولدوست
۲۱	فراق
۲۴	قصیده کتابیه
۲۷	رثای پدر
۲۹	نیکی و بدی
۳۰	بهارنه
۳۲	سرد و گرم
۳۳	چون و چرا
۳۵	شب - طوفان - سیل
۳۹	بهار و بی‌قراری
۴۱	ای قمر
۴۵	زندگی و مرگ
۴۷	چیست آن؟

۴۹	فکر و خیال
۵۰	به یاد دوست
۵۲	بیت شکوی
۵۴	بی وفا
۵۵	هستی و عشق
۵۶	شیراز
۵۸	آدمیت و کار
۵۹	جنگ
۶۲	نصیر
۶۴	شیراز
۶۶	شوریده
۶۸	هم امروز
۷۴	شادی
۷۵	هفتخوان
۷۷	قصیده غزلواره
۸۴	دنیای تن
۸۶	زمستان
۸۸	ماه!
۹۰	جذبه
۹۲	چکیده دل
۹۳	جانان
۹۵	داستان زندگی
۹۸	بیری و پشیمانی
۱۰۱	شبهای روشن
۱۰۵	بخش دوم غزلها
۱۱۹	بخش سوم مثنویها
۱۲۰	حقیقت نامه
۱۲۳	نقرین نامه
۱۵۱	سایه و روشن
۱۸۹	بازی فلک
۲۰۱	شکایت از هستی
۲۰۸	تضمین غزل سعدی
۲۱۰	تضمین غزل شهریار
۲۱۲	تضمین غزل حافظ

۲۱۵	بخش چهارم اشعار ترکی
۲۱۶	یا لان دنیا
۲۲۱	حافظ و فضولی انجمنی
۲۲۷	تضمین غزل صراف
۲۲۹	تضمین غزل فضولی
۲۳۰	قطعه

www.ketab.ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

گر رود از دل غبار کینه ها
صاف گردد همچو شبنم سینه ها

معرفی دیوان استادی ذوالفقون، سرور و قلمی از طلبه درخور ذوق و قلم صاحب دیوان ولی چه می توان کرد که همیشه این اجتماع مقلد نیست. وقتی خامه تحریر و کلک ترسیم در بوم نقاشی و صفحه کتابت مسخر ذوق مرد صاحب نام باشد دیوان این چنین پدید می آید. استاد حبیب محسنی، صاحب قلمی است که سبک و سلیقه اش را می توان در چهره اش بوضوح دید. مردی با نگاهی نافذ و چهره ای تکیده و استرسی با ناهنجار آرام و کم حرف، که گویی حرفی برای گفتن ندارد، اما وقتی شروع به سخن می کند مرا می بیند بایی بشدت شوخ طبع و بذله گو نکته یاب و تیز پاسخ و با حضور ذهنی بی نظیر و سینه ای مشربان از قطعات ادبی لطیف و ثقیل و اشعاری نغز و ملیح از مولانا گرفته تا حافظ و سعدی و خاقانی و نظامی و ایرج و معجز و صابر و صراف و سوزنی و قاضی و .. که اگر بخواهی نام بری مثنوی استاد من کاغذ شود، و بدین پشتوانه کسی را یارای همآوردی با وی در مشاعره نیست.

او شاعری است که قریحه اش با نقاشی و خطاطی و شطرنج عجین شده و اثر این طرفه معجون را می توان در آثارش به وضوح دید. در روانی کلام و سادگی بیان و اجتناب از تعقد و بی پروائی

تمایل او به ایرج مشهود است چنانکه خود نیز در جایی می گوید:

بیج و خم نیست شعر یاری را می نماید به صافی باده
همچو اشعار ایرج مرحوم بسی تکلف سروده و ساده

او در سرودن شعر در تمام قالب‌ها اعم از قصیده و غزل و مثنوی‌ها و مفردات تمام اندوخته‌های غیر بری‌اش را نیز بکار می گیرد و طبع آزمائی می کند:

عقل چو شاه عرصه شطرنج مات شد کاین راز سر بمهر چرا بر ملا نشد

وقتی توسل طبعش را به کارگاه نقاشی می کشد گویی در کلاس درس قدم به قدم مراحل نقاشی و ادوات و روش‌های درس را به هنرآموز تشریح می کند:

نقاش چیره دست طبعش باز از بهر نقش تابلو مهیا شد
برداشت جعبه رنگ و کلاهش بایک فشار دست درش واشد
الوان به تخته شستی خود طرح شستی به سان قطعه دیبا شد
سرخ و کبود، رنگ بنفش انداخت آبی و زرد، سبز مصفا شد
خاکستر از سپید و سیاه آمد ز آبی و سرخ گوی مطلقا شد
بوم سپید را به سه پا آویخت شمشیر سیر عالم بالا شد
یا:

تو زمن حکمت و علم و هنر آموز و ادب تا شوی یکم و دوم و سیم و چهارم
غزلت یاد دهم تا که غزلخوان باشی همه گردند ز آموختن و مهارت و حیران
خط نویسی دهمت یاد که خطاط شوی گوی سبقت ببری در هر حال از اقران
می دهم یاد تو را شیوه نقاشی نیز تا که آگاه شوی از رویه و نشان
بهر کارت ز وسایل همه آماده کنم جعبه و کاردک و رنگ و قلم و روغدان
تابلو سازی که به دیدار نخستین ببرد صبر و طاقت ز کف یاسمی و حیدریان
رنگ تو پخته چو الوان طبیعت موزون طرح تو ساده تر از ساخته طراحان

او هنرهای کلاسیک را بیشتر می‌پسندد، تعصب و احترام خاصی به شعر و موسیقی و نقاشی
 سستی دارد و گاه به غیر آن می‌تازد، نقش‌ها را انعکاس روحیه نقاش می‌داند (تو هر نقشی که
 می‌بینی بود روحیه نقاش) و موقعی که احساس اش را به ادبیات کلاسیک اظهار می‌کند بغایت
 صریح اللهجه است:

به گلزار ادب باد خزان شعر نو تازید
 ادیبان سخنور را بدینسان مرثیت خوانم
 در این قسمت سرا پا شعر نو را فاتحت خوانم
 چرا جز در لباس نظم یا ثرم نبیند کس

البته استاد چندین قطعه شنیدنی و خوش مضمون در قالب شعر نو سروده اند، با این حال بر
 باور درونی من متأسفانه است که:

چو من ایرانی حفظ باشد مرا واجب
 بود مادر گرامی، زر خرید مام ایرانم
 سراسر ملک ایران در میم بلبل لعل هاست
 هزاران شکر من پرورده باغ و گلستانم
 مرا ایران و ایرانی صفای دهه و دهه است
 من از آئین ایران عزیزم رو نگردانم

مانند تمام شاعران عاشق پیشه و صفاحان بی‌بانی یار و فراق با سوز دل تمام ناله می‌کند

و چه درد و رنج و محنت‌ها کشیدم روز و شب
 از جفای دلبر نامهربان زندگی
 و یا:

وفای عهد به دل نیست ماهرویان را
 در این حیرت‌ناپذیر هیچ نیست جای سؤال
 و در رثای پدر دلسوزانه نوحه سر می‌دهد:
 ای غم بسای تن که مرا غمگسار رفت
 چون لاله از بسط من غذا رفت
 سرچشمه امید و رجا خشک شد زبن
 آوخ امید از دل رار رفت
 باد خزان وزید و به تاراج باغ شد
 حسن و لطافت و طرب از این دیار رفت
 آنکو یکی دو جرعه می‌زندگی چشید
 شد مست شامگاه و سحرگاه خمار رفت

و در بطن الشکوی از رنگ‌ها و نیرنگ‌ها می‌گوید:

کسی که همچو من از کف بداد صبر و قرار
به شهر خویش غریبم امان ز تنهائی
مرا بهار خزان است در نظر همه عمر
همه به فکر دغلبازیند و حيله گری
دو تیرگیست میان همه چو گربه و موش

در شمری دیگر:

ما به جز سرت ندیدیم از جهان زندگی
آسیای چرخ می دهد به خون آدمی

و باز در جانی دیگر:

ساقیا می ده ده سال از عمر شدم

سزد که زود کند ترک عشق و یار و دیار
بجان خویش مزیدم ز حال زار و نزار
شکسته دل نکند آرزوی باغ و بهار
چه حيله ای که شیاطین نیاورند بکار
به همز نیست میان همه چو پنبه و نار

سوختیم اندر دل آتشفشان زندگی
این چنین شد نقشه های جانفشان زندگی

عاشقی سرگشته و حیران شدم

شور و نشاطش در شعر بهاریه، دیگر گونه ها در شعر خزان و صحنه آفرینی ها در شعر زمستان
جالب است:

اسفند ماه رفت و بهار آمد
عشق و شراب و مستی و منظوری
و یا:

نو بهار آمد و شد دشت و دمن سبز حریر
بلبل دلشده انداخت فغان در گلزار
خزان:

خزان رسید و دگر گونه شد زمین را حال
بجسای بلبل زیبا نشست زاغ و زغن
امید رفته ز کف، دل زسینه، هوش از سر

زمستان:

خطه تبریز شد سرای زمستان

تا که به صحبت کشید پای زمستان

دست نخواهد کشید تا به قیامت	از سر تیریزبان بلای زمستان
یاد جهنم کنم زسختی سرما	تا که شوم راحت از لقای زمستان
خلق ز جود و سخای یخ به گذر گاه	یاد گرفتند رقص های زمستان

استاد محسنی گاه در تنگنای قافیه برای تکمیل معنی و رساندن مقصود به هنر ساخت مصدر ملی دست می زند و یاد طرزی افشار و ایرج میرزا را در خاطر زنده می کند. جائیکه می گوید:

«از آن دنیا به آن دنیا فرارید!» یا «یکی بوم سپید آرد که این روزیست از ارواز!»

و در دل و اندیشه در نهایت سادگی و صمیمیت چنین می سراید:

مگذر هیچ زفرمان پدر دل در شکن جان پسر

و یا:

طلا باشد تو رفیق جوانی	مواظب باش پا در گل نمایی
بدوران جوانی که می گذری	گل دانش جدا از خار می کنی
مشو تن پرور و بیکار هرگز	بجان خود مکن آزار هرگز
اگر خواهی ثواب جساودانی	بسه مادر بیشتر کن مهربانی
پدر را دوست می دار از دل و جان	از گفتار او هرگز میپچانی
سراسر حرمت خواهر نگهدار	بپای او بسای دل بدست آر

و یا:

منه ای پسر دل بسه دنیا و مال	رها کن مردم امید محسال
غرور و تکبر ز خود دور کن	که این پند را از کف لبای سؤال
حذر کن همیشه ز جنگ و جدل	که دور است از آدم کج جدل

و یا:

ای دل ار خواهی شوی آسوده بی آزار باش	در حریم زندگی معقول و مردم دار باش
یا مراعات ادب کن تا عزیز جان شوی	یا به پیش دوستان خویش بیمقدار باش

و یا در ستودن دانش و حذر از خرافات می سراید:

ای پسر علم بیاموز و هنس
نور دانش بودت هادی راه
تا که ناگاه نیفتی در چاه
از خرافات حذر باید کرد
جهل را زیر و زیر باید کرد

و بالاخره از ایمان در نمی گذرد به معنی آن می پردازد:

کنون کسی ایمان را برایت می کنم روشن
تراستان در دین رفتار و کردار متین باشد
بود ایمان صداقت ستی نیکی به هموعان
نه دزدی، شارلایی، کز فروشی، مردم آزاری

شاعر همیشه مخالف جنگ است و طالب صلح:

لوای جنگ و خونریزی نگردد به
چه ها دیدیم از جنگ جهانی

و یا:

اتم در خدمت صلح و صفا به
بیاد آید تسرا جنگ جهانی
اگر خیزد عقاب آهنین بال
مقام آدمیت محترم دار
زین بر کن نهال دشمنی را
به کار افتاد داس قتل و کشتار
یکی ارمن، یکی باشد مسلمان
نباید کرد جنگ مذهب و دین

و بالاخره می گوید:

نوشتند این سخن در لوح بارز
خوشای دوستان مهر و محبت
خوشای دوستان دنیای بهتر
صفا و پاکی و رحم و شفقت

خوشا دنیای لطیف و مهربانی
خوشا دنیای صلح و کامرانی
رود از دل غبار دشمنی ها
در او تابد امید و روشنی ها
او که در خانواده ای باسواد چشم به حیات باز کرده و از همان اوان کودکی با کتاب انس و الفت پیدا کرده و در قصیده کتابیه می گوید:

به روزگار چه خوشتر ز روزگار کتاب
که عمر من همه بگذشت در کنار کتاب
ستای چهل ندارد به جز پشیمانی
کنون به پیش به سوی گل و بهار کتاب
ز آبروی من ار خواستند خواهم گفت
به عالمی ندم لذت جوار کتاب

او به زانهاش پیشه به دیده احترام می نگرد و می گوید:

گلم در جمع آن یجیان است
شجاعت، پایمردی زو نشان است
یقین باشد گل ما شهر یز
اگر تب داشتی در شهر ماریز
بود تبریز شهر قهرمانان
ازو خیزد بسی نام و نشان ها
همه تبریزیان اهل کدند
بری از غصه و رنج و ملالند
سیه چشم و سیه ابرو سیه موی
نکو کار و نکو سیرت نکو روی
نینسی خوشتر از تبریز جایی
چبه نیکو سرزمین باصفائی

استاد محسنی با وجود صلح و صفا طلبی به معضلات اجتماعی هم بی توجه نیست لیکن محافظه کارانه بدون اینکه به مسائل مناقشه و حساسیت برانگیز و دشوار به وجوهی از آنها می پردازد که کمابیش در اغلب دوره های زمانی در جوامع بطور آشکار بیان وجود داشته است، نمونه هایی از آنها را می توان در شعر خرابات یا ای قمر مشاهده کرد:

دوشینه افتادی مرا بر کوی معروفی گذر
آتجا برایم کشف شد اسرار دنیای دگر
این بینوایان را به ظاهر خنده روینی ولی
در باطن از جور فلک افسرده با چشمان تر
دلدادگان این سرا آلودگان بسی خبر
افادگان این بلا تنگ بنی نوع بشر
مستوجب رنج و غم و حرمان روادار ستم
شایسته مرگ و فنا خائن به ناموس بشر
در یک طرف فقر و فلاکت ریخته صبح و مسا
در سوی دیگر عیش و نوش از اول شب تا سحر

و یا در شعرای قمر:

مرا بیا تو باشد نظرای قمر	ترا خواهم از جان بیرای قمر
من آندم که دیدم رخ ماه تو	فتادم به حال دگرای قمر
به اندام سروی، به رخسار ماه	به رفتار آهوی نرای قمر
ترا می کنم با غزل رام خویش	به پایان دفتر نگرای قمر
بیا زندگی با من آغاز کن	مرا باش نور بصرای قمر
بمن بوسه ده روز و شب بشمار	زمن هر چه خواهی بیرای قمر
توانی دل باغ حسن و جمال	شیبهی بسی بر شجرای قمر
اگر ریشبات آبیاری کنم	توان چید از تو ثمرای قمر
اگر در دریا سرگرد زنم	نمانی دگر بی پدرای قمر
ز یک سوی باد کشش از تو	کشم من زسوی دگرای قمر
ترحم نما عاشق خفته را	مشو سنگدل این قدرای قمر

...

و گاه به ریشه های معضلات اجتماعی که در ادبی نشأت می گیرد اشاره می کند:

فساد و دزدی و قتل و شیخون	سیر از در محتاج بیرون
زمسکینی هزاران درد زاید	هزاران درد درمان برآید
بشر دارای نفس است ای برادر	برای خاطر نفس اش زند در
چوپای احتیاج آید به میدان	مزاج روبهان آید به میدان
بشر بر پستی و ذلت دهد تن	خودی را می کند آلت در تن

اشعار استاد محسنی را در هر قالب و در هر دوره ای که سروده شده باشد از منظرهای مختلفی می توان مورد مذاقه قرار داد ما فارغ از ملاحظه موضوع اصلی شعرها به اجمال ابیات برگزیده ای از آنها را دیدیم لیکن چنانچه نظر بر بررسی جامع دیوان باشد (که مورد نظر ما هم نیست)، بایستی به تمام اشعار از جنبه ها و وجوه مختلف آن از منظر ادبی، رواتشناسی و جامعه شناسی پرداخته

شود که مطمئناً از حوصله مقدمه خارج بوده و ای بسا نامقدور و به دور از عرف خواهد بود.

این وصف جمال صنم از منظر ما بود ارباب خرد تا چه بینند و چه گویند

آنچه در مقدمه نگاری متداول است شرحی ولو به اجمال از بیوگرافی پدید آورنده دیوان ذکر می شود ما نیز ناگزیر از پیروی هستیم.

استاد میرحبيب محسنی که در شاعری تخلص یاری را برگزیده است بسال ۱۳۱۵ شمسی در خانواده ای فاضل و باسواد چشم به جهان گشود تا سن ۲۵ سالگی به تحصیل علوم متداول فرهنگی و کسب هنر خطاطی و نقاشی در هنرستان میرک مشغول بوده سپس وارد خدمت فرهنگی شده و در آموزش و پرورش استخدام می شود. تدریس ایشان در باب ادبیات و هنر تا ۳۳ سال ادامه می یابد و از سال ۱۳۷۳ در کسوت تقاعدی فیض بخش و زینت افزای محافل ادبی هستند، برای این استاد هفتاد و چهار ساله واداد سلامتی و طول عمر مسئلت می نمایم.

خرداد ۱۳۹۳ - جواد حلاجی